

وهم در این سال مسلمة بن عبدالمک به غزای سرزمین روم رفت و در ناحیه ملطیه، ماسه و حصن الحديد و غزاله و برجه را گشود.

وهم در این سال قتیبه شاه خام‌گرد را بکشت و از نوبا شاه خوارزم صلح کرد.

سخن از کشته شدن شاه
خام‌گرد و صلح خوارزم
و سبب و کیفیت آن

حنبل بن ابی حریده به نقل از مرزبان قهستان و دیگران گوید: شاه خوارزم ضعیف بود و برادرش خرزاد بر او تسلط یافت، خرزاد کوچکتر از او بود و چنان بود که وقتی خبر می‌یافت که به نزدیکی از خاصان شاه کنیز یا اسب یا کالای فاخری هست می‌فرستاد و آنرا می‌گرفت یا اگر خبر می‌یافت که یکی از آنها دختر یا خواهر یا زنی زیبا دارد می‌فرستاد و او را به زور می‌گرفت، هر چه می‌خواست می‌گرفت و هر که را می‌خواست محبوس می‌کرد. هیچکس با وی مقاومت نمی‌کرد، شاه نیز او را منع نمی‌کرد. وقتی بدومی گفتند می‌گفت: «حریف وی نمی‌شوم» با وجود این از خشم وی لبریز بود.

گوید: و چون رفتار برادرش به درازا کشید به قتیبه نوشت و او را به سرزمین خویش خواند که می‌خواست آنجا را به وی تسلیم کند، کلید شهرهای خوارزم را برای او فرستاد که سه کلید طلا بود و شرط کرد که قتیبه برادرش را با همه کسانی که مخالفت وی می‌کنند بدو تسلیم کند که هر چه می‌خواهد درباره‌ی وی عمل کند. در این باب کسان فرستاد و هیچکس از مرزبانان و دهقانان خویش را از آنچه به قتیبه نوشته بود خبردار نکرد.

گوید: فرستادگان وی در آخر زمستان بنزد قتیبه آمدند که وقت غزا بود و برای

غزاهم باشد و چنان وانمود که آهنگ سغد دارد. فرستادگان خوارزمشاه از پیش قتیبه با جواب مطلوب پیش وی باز گشتند. آنگاه قتیبه حرکت کرد و ثابت اعور آزاد شده مسلم را بر مر و گماشت.

گوید: شاه خوارزم شاهان و دانشوران و دهقانان خویش را فراهم آورد و گفت: «قتیبه آهنگ سغد دارد و به غزای شما نمی آید، بیاید در این بهار خوشی کنیم»، پس آنها به نوشیدن و خوشی کردن پرداختند و به دل از غزا ایمن شدند. گوید: ناگهان قتیبه در هزارسپ آن سوی نهر فرود آمد. خوارزمشاه به یاران خویش گفت: «رأی شما چیست؟»

گفتند: «رأی ما این است که با وی نبرد کنیم»
گفت: «ولی رأی من چنین نیست، کسانی که از ما نیرومندتر بوده اند و شوکت بیشتر داشته اند تاب وی نیاورده اند، رأی من اینست که چیزی بدهیم و او را پس ببریم که این سال برود و کار خویش را بنگریم»
گفتند: «رأی ما رأی تست»

گوید: خوارزمشاه بیامد و در شهر فیل آنسوی نهر جا گرفت.
گوید: شهرهای خوارزمشاه سه شهر است. که مردابی در اطراف آنست و شهر فیل از همه استوارتر است. خوارزمشاه در آنجا فرود آمد، قتیبه در هزارسپ بود، آنسوی نهر که عبور نکرده بود و نهر بلخ میان وی و خوارزمشاه فاصله بود.

شاه با قتیبه صلح کرد که ده هزار سرو مقداری طلا و کالا بدهد به شرط آنکه وی را برضد شاه خام گرد یاری کند و آنچه را در نامه خویش بدو نوشته انجام دهد، قتیبه این را پذیرفت و انجام داد.

گوید: قتیبه برادر خویش را سوی شاه جام گرد فرستاد که دشمن خوارزمشاه

عبدالرحمان با شاه جام گردنبرد کرد و او را بکشت و بر سر زمین وی تسلط یافت و چهار هزار اسیر از آنها پیش قتیبه آورد که آنها را بکشت.

وقتی عبدالرحمان اسیران را بیاورد قتیبه بگفت تا تخت وی را برون آوردند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار کس از اسیران را پیش روی او بکشند و هزار کس را طرف راست وی و هزار کس را طرف چپ وی و هزار کس را پشت سر وی.

مهلَب گوید: در آن روز شمشیر سران قوم را گرفتند و با آن گردن می زدند. بعضی شمشیرها بود که نمی برید و زخم نمی زد شمشیر مرا گرفتند و به هر چه زدند جدا کرد و بعضی کسان از خاندان قتیبه بر من حسد آوردند و به کسی که با شمشیر می زد اشاره شد که آنرا کج کن، کمی آنرا کج کرد که به دندان مقتول خورد و آنرا شکافت.

ابوالذبال گوید: آن شمشیر پیش من است.

گوید: قتیبه برادر خوارزمشاه و مخالفان وی را بدو تسلیم کرد که آنها را کشت و اموالشان را مصادره کرد و پیش قتیبه فرستاد. قتیبه وارد شهر فیل شد و چیزی را که بر سر آن صلح کرده بود پذیرفت و سوی هزارسپ بازگشت.

گوید: فیل شهر سمرقند است اما گفته راوی به نزد من معتبرتر است.

باهلیان گویند: قتیبه از خوارزم یکصد هزار اسیر به دست آورد.

گوید: به سال نود و سوم خاصان قتیبه با وی سخن کردند که کسان خسته اند که از سیستان آمده اند این سال را به آنها آسایش بده اما نپذیرفت و چون با مردم خوارزم صلح کرد سوی سغد رفت.

واشقری شعری گفت به این مضمون:

«اگر مطیع مردم زبون شده بودی

«هفتاد هزار کس را تقسیم نکرده بودند

«وعزت سغد به جای مانده بود.»

ابوجعفر گوید: در این سال قتیبه بن مسلم هنگام بازگشت از خوارزم غزای سمرقند کرد و آنجا را بگشود.

سخن از غزا
و فتح سمرقند

راوی گوید: وقتی قتیبه مال الصلح خوارزم را بگرفت مجشر بن مزاحم سلمی پیش وی رفت و گفت: «مرا حاجتی هست، به خلوت شویم» و چون خلوت کرد بدو گفت: «اگر روزی آهنگ سغد خواهی کرد، هم اکنون بکن که آنها اطمینان دارند که این سال سوی آنها نخواهی رفت. اینک میان تو و آنها ده روز راه است.»

گفت: «کسی این را به تو گفته؟»

گفت: «نه»

گفت: «به کسی گفته ای؟»

گفت: «نه»

گفت: «اگر کسی از این، سخن کند، گردنت را می زنم.»

گوید: قتیبه آنروز را بسر کرد و صبحگاه روز بعد عبدالرحمان را پیش خواند و گفت: «با سواران و تیراندازان حرکت کن و بنه‌ها را از پیش سوی مروفروست» گوید: پس بنه‌ها را سوی مروفروستاد و عبدالرحمان از پی بنه‌ها به آهنگ مرو همه روز راه پیمود و چون شب درآمد بدو نوشت: «صبحگاهان بنه‌ها را سوی مرو روان کن و با سواران و تیراندازان سوی سغد روان شو و خیرها را مکتوم دار که من از پی می رسم.»

گوید: و چون خبر به عبدالرحمان رسید بنه‌داران را بگفت تا سوی مرو روند و سوی آنجا که قتیبه گفته بود روان شد.

گوید: قتیبه با کسان سخن کرد و گفت: «خدای این ولایت را به وقتی که غزا میسر بود برای شماگشود، اینک سغد بی‌پشتیمان مانده و مردمش پیمانی را که در میانه بوده شکسته‌اند و آنچه را با طرخون بر سر آن صلح کرده بودیم نداده‌اند و با آن چنان کرده‌اند که خبر دارید و خدای تعالی فرموده: «من نکث فانما ینکث علی نفسه»^۱

یعنی: هر که نقض بیعت کند به ضرر خویش می‌کند!
به برکت خدای حرکت کنید که امیدوارم خوارزم و سغد همانند نصیر و قریظه باشد و خدای عزوجل فرموده: «واخری لم تقدر وعلیها قد احاط الله بها»^۲
یعنی: وغنیمت‌های دیگر که بدان دست نیافته‌اید و خدا بدان احاطه دارد.
گوید: قتیبه وقتی به سغد رسید که عبدالرحمان با بیست هزار کس پیش از وی آنجا رسیده بود و قتیبه با مردم خوارزم و بخارا پس از سه یا چهار روز از فرود آمدن عبدالرحمان آنجا رسید و گفت:

«وچون به‌ساحت قومی در آیم بامدادیم یافتگان چه بداست»^۳

گوید: یکماه آنها را محاصره کرد و بارها در حصارشان از یک سوی با آنها نبرد کردند مردم سغد که از طول محاصره بیمناک بودند به شاه چاچ و اخشاذ فرغانه نوشتند که اگر عربان بر ما ظفر یابند باشما نیز چنان کنند که با ما می‌کنند، در اندیشه کار خویش باشید، مردم آنجاها همسخن شدند که سوی سغدیان آیند و پیغام دادند که گروهی را بفرستید تا عربان را مشغول دارند تا ما به اردویشان شبیخون بریم.
گوید: سوارانی از ابنای مرزبانان و یک سواران و دلیران برگزیدند و روانه کردند و گفتندشان که به اردوی عربان شبیخون بزنند. خبر گیران مسلمانان پیامند

۱- سوره فتح ۴۸ آیه ۱۵

۲- سوره فتح ۲۱ آیه ۲۱

۳- انا اذا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين سوره صافات آیه ۱۷۷

و به آنها خبر دادند، قتیبه سیصد یا ششصد کس از دلیران قوم را برگزید و صالح ابن مسلم را سالارشان کرد و آنها را از راهی که بیم داشت از آنجا سوی وی آیند روان کرد.

گوید: صالح خبر گیران فرستاد که خبر قوم را برای وی بیارند و در دوفرسخی اردوی مسلمانان فرود آمد. خبر گیران وی باز آمدند و خبر دادند که آنها همان شب به وی می‌رسند. صالح سپاه خویش را سه دسته کرد و در دو جا کمین نهاد و بر کنار راه توقف کرد.

مشرکان شبانگاه بیامدند، از حضور صالح بیخبر بودند و انتظار نداشتند پیش از وصول به اردوگاه با کسی تلاقی کنند و ناگهان به صالح رسیدند.

گوید: به آنها حمله بردند و چون نیزه‌ها در میانه به کار افتاد کمین‌ها برون شدند و نبرد آغاز کردند.

گوید: یکی از برجریان می‌گفت: «در آنجا حضور داشتم، مردمی جنگی‌تر و با ثبات‌تر از فرزندان این پادشاهان ندیده بودم. آنها را بکشیم و جز تنی چند از آنها جان به در نبردند. اسلحه آنها را به تصرف آوردیم و سرهاشان را بریدیم و اسیران گرفتیم و از آنها درباره کشتگان پرسش کردیم گفتند: «هر که را کشته‌اید پسر شاهی بوده یا بزرگی از بزرگان یا دلیری از دلیران قوم، مردانی را کشته‌اید که یکیشان برابر صد مرد بوده.» پس نام آنها را نوشتیم و صبحگاهان وارد اردوگاه شدیم و هر کدامان سری را همراه داشتیم که به نام معروف بود، سلاح خوب و کالای نفیس و کمربند طلا و اسبان نکو گرفته بودیم که قتیبه همه را به ما بخشید. مردم سغد از این حادثه شکسته شدند. قتیبه منجسینق‌ها در مقابل آنها نهاد و سنگبارانشان کرد و همچنان در کار نبردشان بود، مردم بخارا و خوارزم نیز که باوی بودند همدلی کردند و نبردی سخت کردند و جانبازی کردند. غوزک کس پیش قتیبه فرستاد که به کمک برادرانم و اهل خاندانم از مردم عجم با من جنگ می‌کنی عربان

را سوی من بفرست.

گوید: قتیبه خشمگین شد و جدلی را پیش خواند و گفت: «کسان را از نظر بگذران و دلبران را جدا کن»، جدلی کسان را فراهم آورد و قتیبه بنشست و شخصا آنها را از نظر گذرانید و سردستگان را پیش خواند و مردان را یکایک می خواند و می گفت: «به نظرت چطور است؟»

سر دسته می گفت: «دلیر است»

می گفت: «این یکی چطور؟»

می گفت: «میانحال»

می گفت: «این یکی چطور؟»

می گفت: «ترسو»

گوید: قتیبه ترسوان را عفتان نامید و اسب و سلاح نیکوی آنها را بگرفت و به شجاعان و میانحالیان داد و سلاح اسقاط را برای آنها نهاد و با این جمع به ترکان حمله برد و با سواره و پیاده با آنها نبرد کرد و شهر را با منجنیقها بزد و شکافی در آن پدید آورد که آنها را با جوالهای اوزن مسدود کردند.

گوید: یکی بیامد و به نزد شکاف ایستاد و قتیبه را دشنام داد گروهی از تیراندازان با قتیبه بودند که به آنها گفت: «دوتن را از میان خودتان برگزینید» و چون برگزیدند به آنها گفت: «کدامتان به این مرد تیر می اندازد که اگر تیر به اوزده هزار جایزه دارد و اگر خطا کرد دستش را ببرم؟» یکیشان به جا ماند و دیگری پیش رفت و تیر انداخت و به چشمش زد و قتیبه بگفت تاده هزار به اودادند.

مسلم بن عمرو گوید: من جزو تیراندازان قتیبه بودم، وقتی شهر را گشودیم بالای دیوار رفتم و به نزد مردی که بر دیوار بود رسیدم و دیدمش که روی دیوار مرده بود و تیر به چشمش خورده بود و از پشت در آمده بود.

گوید: روز بعد شهر را گرفتند و شکافی پدید آوردند.

قتیبه گفت: «در مقابل شکاف بکوشید تا از آن بگذرید، کسان نبرد کردند تا نزدیک شکاف رسیدند. سفدیان با تیر آنها را می زدند اما سپرهای خویش را به کار بردند و هر کدام سپر خویش را مقابل چشم می گرفتند و حمله می بردند، و چون به نزد شکاف رسیدند ترکان به قتیبه گفتند: «امروز باز گرد و فردا با تو صلح می کنیم.»

باهلیان گویند: قتیبه گفت: «با آنها صلح نخواهیم کرد مگر مردانمان به نزد شکاف باشند و منجنیقهایمان بر سرهاشان و شهرشان آماده کار باشد.»

اما دیگران گویند: قتیبه گفت: «بردگان بیمناک شده اند، اکنون که ظفر یافته اید باز گردید» پس کسان باز گشتند و روز بعد با آنها بر سر یک هزار هزار و دویست هزار صلح کرد که هر ساله بدهند و آنسال سی هزار سر بدهند که کودک و پیر و علیل در آن میان نباشد. شهر را نیز خالی کنند که مرد جنگی در آن نباشد و در آنجا مسجدی برای قتیبه بسازند که در آید و نماز کند و برای وی منبری در مسجد نهند که سخن کند، سپس غذا بخورد و بیرون شود.

گوید: وقتی صلح شد قتیبه ده کس را فرستاد، از هر گروه سپاه دو کس، که مال الصلح را بگرفتند. قتیبه گفت: «اینک زبون شدند که برادران و فرزندانشان به دست شما افتاد.»

گوید: پس از آن شهر را خالی کردند و مسجدی ساختند و منبری نهادند و قتیبه با چهار هزار کس که برگزیده بود وارد شهر شد و به مسجد رفت و نماز کرد و سخن کرد، آنگاه غذا خورد و کس پیش سفدیان فرستاد که هر کس از شما می خواهد کالای خویش را برگردد که من از شهر بیرون نمی شوم این را برای تسلیم شما کردم، بیش از آنچه بر سر آن صلح کرده ام از شما نمی گیرم، اما سپاه در شهر می ماند.

گوید: اما به گفته باهلیان، قتیبه با سفدیان بر سر یکصد هزار سر و آتشکده ها و زیوربتان صلح کرد و چیزی را که بر سر آن صلح کرده بود بگرفت بتان را پیش

وی آوردند که زبور از آن برگرفتند و بتان را پیش وی نهادند که چون فراهم آمد همانند قصری بزرگ بود و بگفت تا آنرا بسوزند.

گوید: عجمان گفتند: «در این میانه بتانی هست که هر که آنرا بسوزاند هلاک می شود.»

قتیبه گفت: «من آنرا به دست خودم می سوزانم»

گوید: غوزک بیامد و مقابل قتیبه زانورد و گفت: «ای امیر سپاسداری تو بر من واجب است متعرض این بتان مشو»، اما قتیبه آتش خواست و شعله ای برگرفت و برون شد و تکبیر گفت، آنگاه آتش در بتان زد و کسان نیز آتش زدند که بی فروخت و از بقیه میخهای طلا و نقره که در بتان بود پنجاه هزار مثقال به دست آوردند.

گوید: محمد بن ابی عیینه در حضور سلیمان بن علی به مسلم بن قتیبه گفته بود: «عجمان نامردی را بر قتیبه عیب می گیرند که با مردم خوارزم و سمرقند نامردی کرد.»

حمزه بن بیض گوید: قتیبه در سفد خراسان، دختری از فرزندان یزدگرد به دست آورد و گفت: «آیا به نظر شما فرزند این ناخالص خواهد بود؟»

گفتند: «آری ناخالص خواهد بود از طرف پدرش»

گوید: قتیبه دختر را پیش حجاج فرستاد که حجاج نیز او را پیش ولید فرستاد که یزید را از او آورد.

نهل بن یزید به نقل از عمویش که در همه ابن حواد حضور داشته گوید: وقتی غوزک دید که قتیبه در کار نبرد سغدیان مصر است به شاه چاچ و اخشاد فرغانه و خاقان نوشت که ما پیش سنگر شمایم و مابین شما و عربانیم اگر به ما دست یابند شما ناتوان تر و زبون تر شوید، هر چه نیرو دارید به کار اندازید.»

گوید: آنها در کار خویش نگریستند و گفتند: «گرفتاری از او باش ماست که همانند ما دلگیر نیستند و ما گروه شاهان باید به این کار برسیم ابنای شاهان و شاهان

جوان دلیر را برگزینید که بروند و به اردوی قتیبه شبیخون بزنند که او به محاصرهٔ سفد مشغول است.

گوید: چنین کردند و فرزند خاقان را سالار قوم کسردند که روان شدند و می‌خواستند به اردوی قتیبه شبیخون بزنند. قتیبه خبر یافت و دلیران و شجاعان و سران قوم را برگزید که شعبهٔ بن ظهیر و زبیر بن حیان از آن جمله بودند و همگنی چهارصد کس بودند به آنها گفت: «دشمنان این کوشش را که در کار خدا می‌کنید و اینکه خدایتان در کار حمله و غلبه بر دشمن تأیید می‌کند که همه ظفر شما از جانب خداست، معاینه دیده‌اند و همسخن شده‌اند که برای غافلگیری و شبیخون شما حيله کنند و دهقانان و شاهان خویش را برگزیده‌اند؛ شما دهقانان و یکه سواران عربید و خدا به وسیله دین بر تربتان داده در راه خدانیک بکوشید که مستحق ثواب شوید و نیز از حرمت خویش دفاع کنید»

گوید: قتیبه خبر گیرانی بر دشمنان گماشته بود و چون چندان به او نزدیک شدند که شبانگاه به اردوی او می‌رسیدند آن گروه منتخب را پیش خواند و با آنها سخن گفت و ترغیبشان کرد و صالح بن مسلم را سالارشان کرد به هنگام مغرب از اردوگاه بیرون شدند و در دوفرسخی اردوگاه بر راه آن جماعت که وصفشان را شنیده بودند جای گرفتند. صالح سواران خویش را پراکنده کرد و دو کمین نهاد یکی از راست و دیگری از چپ خویش. و چون یک نیمه شب یاد و ثلث آن سپری شد دشمنان به گروه بیامدند شتابان و خاموش. صالح با سواران خویش ایستاده بود که چون او را بدیدند حمله بردند و چون نیزه‌ها به هم افتاد دو کمین از راست و چپ حمله آوردند و هر چه می‌شنیدیم، سخن از نسب گویی کسان بود و جمعی دلیرتر از آنها ندیده بودیم.

زهیر گوید: ما در کار نبرد بودیم که در تاریکی شب قتیبه را دیدم در آن وقت ضربتی زده بودم که مرا از آن خوش آمده بود و گفتم: «پدر و مادرم فدایت

چطور بود؟»

گفت: «خاموش باش خدا دهنش را بشکند»

گوید: پس آنها را بکشتیم و جز تنی چند از آنها جان نبردند و به تصرف اسلحه و بریدن سرها پرداختیم تا صبح در آمد، آنگاه سوی اردوگاه رفتیم و هیچ جماعتی همانند ما دیده نشده بود که هر کد، همان سری سرشناس آویخته بودیم یا اسیری همراه داشتیم.

گوید: سرها را پیش قتیبه بردیم که گفت: «خدایان از جانب دین و حرمت پادشاه نیک دهد» قتیبه بدون آنکه چیزی بگوید مرا حرمت داشت حیانت عدوی و حلیم شیبانی را نیز در جایزه و حرمت همانند من کرد و بدانستم که از آنها نیز چیزی همانند من دیده است.

گوید: این حادثه مردم سغد را شکسته کرد که صلح خواستند و فدیة عرضه کردند، اما قتیبه نپذیرفت و گفت: «انتقام خون پدر خون را می‌خواهم که وابسته من بود و در حمایت من بود»

عمر و بن مسلم به نقل از پدرش گوید: قتیبه مدتی دراز بماند و در حصار سمرقند شکاف آورد.

گوید: آنگاه یکی به زبان فصیح عربی ندا داد و قتیبه را دشنام داد.

عمر و بن ابی زهدم گوید: ما اطراف قتیبه بودیم و چون دشنام را شنیدیم با شتاب برفتم و مدتی بماندیم و او مصرانه دشنام می‌گفت من سوی خیمه گاه قتیبه نگرستم قتیبه طیفه‌ای بردوش داشت و با خویشان می‌گفت: «ای سمرقند تا کی شیطانها در تولانه داشته باشند! به خدا اگر صبح شد درباره مردم تو کوشی به نهایت خواهم کرد.»

گوید: من پیش یاران خویش باز گشتم و گفتم: «چه بسیار کسان و الامنش از ما و آنها که فردا خواهد مرد» و خبر را با کسان بگفتم.

اما باهلیان گویند که قتیبه برفت تا نهر را به سمت راست نهاد و وارد بخارا شد و مردم آنجا را همراه برداشت و برفت تا به شهر اربنجن رسید که پوستهای اربنجی را از آنجا آرند. در آنجا غوزک فرمانروای سغد با گروهی انبوه از ترکان و مردم چاچ و فرغانه با آنها روبه‌رو شد و بی آنکه دو جمع روبه‌رو شوند بر خوردهایی در میانه رفت که در همه جا غلبه با مسلمانان بود اما از هم برکنار بودند تا به نزدیک شهر سمرقند رسیدند و در آنجا مقابل شدند، سغدیان به مسلمانان حمله بردند و آنها را در هم شکستند چنانکه از اردوگاهشان گذشتند، آنگاه مسلمانان به ترکان حمله بردند و آنها را سوی اردوگاهشان راندند و خدا بسیار کس از مشرکان را بکشت و به شهر سمرقند رفتند و با مسلمانان صلح کردند.

حاتم بن ابی‌صغیره گوید: آنروز سوارانی را دیدم که با سواران مسلمان نبرد می‌کردند، قتیبه گفته بود که تخت وی را بیاوردند و بنهادند و بر آن نشست مشرکان با مسلمانان نبرد کردند تا از قتیبه گذشتند، وی شمشیر خویش را آویخته بود و آنرا از دوش بر نداشت و پهلوی مسلمانان گروه ترکان را که قلب را در هم شکسته بودند در میان گرفت و آنها را هزیمت کرد که به اردوگاهشان باز گشتند و بسیار کس از مشرکان کشته شد و وارد سمرقند شدند و با مسلمانان صلح کردند.

گوید: آنگاه غوزک غذایی آماده کرد و قتیبه را دعوت کرد که با گروهی از یاران خویش پیش وی رفت و چون غذا خورد از او خواست که سمرقند را به او ببخشد، قتیبه به شاه گفت: «از آنجا برو» و او برفت و قتیبه این آیه را خواند:

«وانه اهلك عادا الاولى، و ثمرد فما ابقی»^۱

یعنی: و او عادیان قدیم را هلاک کرد و ثمردیان را باقی نگذاشت

عمر و بن عبدالله تمیمی گوید: کسی که قتیبه او را با خبر فتح پیش حجاج فرستاده بود به من گفت: «پیش حجاج رفتم، مرا سوی شام فرستاد که آنجا رفتم و

وارد مسجد شدم و نشستم، پیش از طلوع آفتاب بود مردی نابینا پهلوی من بود چیزی در بارهٔ شام از او پرسیدم. گفتم: «غریبی؟»

گفتم: «آری»

گفتم: «از کدام شهری؟»

گفتم: «از خراسان»

گفتم: «به چه کار آمده‌ای؟»

گوید: با وی بگفتم که گفتم: «قسم به خدایی که محمدرضا به حق فرستاد آنجا را به نامردی گشودند و شما ای مردم خراسان ملک بنی امیه را می‌گیرید و دمشق را سنگ به سنگ ویران می‌کنید.»

علام بن جرید گوید: وقتی قتیبه سمرقند را بگشود بر کوه آنجا ایستاد و مردم را دید که در مرغزار های سغد پراکنده بودند و شعر طرفه بن عبد را به تمثیل خواند که مضمون آن چنین است:

«سمرقند قرنهای یمانی بود

«اکنون به قیسیان مضری

«انتساب دارد»

ابوالحسن چشمی گوید: وقتی قتیبه با مردم سغد صلح کرد نهار بن توسعه را پیش خواند و گفت: «ای نهار این شعر چه بود که گفته بودی:

«از پس مهلب

«غزای غنا آور برفت

«و گشاده دستی و بخشش بمرد

«که در مرو رود. در قبروی بجای ماند

«و از شرق و غرب روی نهران کرد

«ای نهار این غزا بود که ما کردیم؟»

گفت: «نه، این بهتر بود و من چنین گفته‌ام:

«از وقتی که بوده‌ایم

«و پیش از ما و پس از ما نیز

«همانند پسر مسلم نبود و نخواهد بود

«که با شمشیر خویش ترکان را کشتار کرد

«و ما را قسمت از پس قسمت داد.»

گوید: آنگاه قتیبه حرکت کرد و جانب مرو و روان شد و عبدالله بن مسلم را بر سمرقند گماشت و سپاهی انبوه پیش وی نهاد با لوازم جنگ بسیار و گفت: «نگذار مشرکی از یکی از درهای سمرقند در آید مگر آنکه مهر به دستش خورده باشد. و اگر پیش از آنکه باز آید گل مهر خشکیده بود او را بکش و اگر شب در را ببستی و کسی از آنها را داخل شهر یافتی او را بکش و کعب اشقری، و به قولی یکی از مردم جعفی، شعری گفت به این مضمون:

« هر روز قتیبه غارتی به تصرف می آورد

«و مالی تازه بر اموال می افزاید

«این باهلی که تاج بدو دادند

«و سرها که سیاه بود

«از بیم وی سفید شد

«سغد را با دسته‌های سوار بکوفت

«و سغدیان را در بیابان رها کرد

«که فرزندان بر فقدان پدر می‌گریزد

«و پدر غمین، بر فرزند اشک می‌ریزد

«به هر شهری جای گیرد یا سوی آن رود

«سوارانش در آنجا گودالی به جای نهند»

گوید: پس از آن قتیبه از سمرقند برفت و در مرو اقامت گرفت، عامل وی برخوارزم ایاس بن عبدالله بود که کار جنگ را عهده داشت و مردی ضعیف بود. عامل خراج آنجا عیبدالله بن ابی عیبدالله و ابسته بنی مسلم بود.

گوید: مردم خووارزم ایاس را ضعیف دیدند و برضد وی فراهم آمدند عبدالله به قتیبه نامه نوشت و او به وقت زمستان عبدالله بن مسلم را به عاملی فرستاد و گفت: «ایاس بن عبدالله و حیان نبطی را هر کدام یکصد بزن و مویشان را بتراش و عیبدالله ابن ابی عیبد و ابسته بنی مسلم را مقرب خویش کن و شنوای او باش که مردی وفادار است.»

گوید: پس عبدالله برفت و چون نزدیک خووارزم رسید نهانی کس پیش ایاس فرستاد و از خطر خبر داد که دوری گرفت، آنگاه برفت و حیان را بگرفت و یکصد بزد و مویش را تراشید.

گوید: قتیبه پس از عبدالله، مغیره بن عبدالله را با سپاه سوی خووارزم فرستاد خبر به خووارزمیان رسید و چون مغیره نزدیک شد، فرزندان کسانی که خووارزمشاه کشته بودندشان از وی کناره گرفتند و گفتند: «ما ترا یاری نمی کنیم» و او سوی دیار ترکان گریخت، و چون مغیره بیامد اسیر گرفت و کسان بکشت و باقیماندهگان با وی صلح کردند که جزیه گرفت و پیش قتیبه بازگشت که او را عامل نیشابور کرد.

در این سال موسی بن نصیر طارق بن زیاد را از اندلس برداشت و سوی طلبطله (نولدو) فرستاد.

سخن از عزل
طارق بن زیاد

محمد بن عمر گوید: به سال نود و سوم موسی بن نصیر بر طارق بن زیاد خشم آورد و در رجب همان سال سوی وی رفت. حبیب بن عقبه فهری نیز با وی بود، وقتی

می‌رفت پسر خویش عبدالله را بر افریقیه گماشت و با ده هزار کس سوی طارق عبور کرد طارق به استقبال وی آمد و در کار رضایت وی بکوشید که از اوراضی شد و عذر وی را پذیرفت و از آنجا سوی طلیطله فرستاد که از شهرهای معتبر اندلس بود و تا قرطبه بیست روز راه بود و در آنجا سفره سلیمان بن داود را به دست آورد که چندان طلا و جواهر بر آن بود که خدا بهتر داند.

گوید: در همین سال مردم افریقیه دچار خشکسالی شدند و موسی بن نصیر به طلب باران برون شد و تا نیمروز دعا کرد و با مردم سخن کرد و چون خواست فرود آید، گفتند: «برای امیر مؤمنان دعا نمی‌گویی؟»

گفت: «اکنون وقت این کار نیست.» و بارانی آمد که تا مدتی کافی بود، و هم در این سال عمر بن عبدالعزیز از مدینه معزول شد.

سخن از اینکه چرا ولید عمر بن
عبدالعزیز را از مدینه برداشت؟

سبب، چنانکه گفته‌اند، آن بود که عمر بن عبدالعزیز به ولید نامه نوشت و از حجاج و ستمی که به ناحق وی سبب، با مردم عراق می‌کرد سخن آورد، و چون خبر به حجاج رسید کینه عمر را در دل گرفت و به ولید نوشت که بی‌دینان و اختلاف جویان عراق از اینجا رفته‌اند و به مدینه و مکه پناه برده‌اند و این مایه و هن است، ولید به حجاج نوشت که دو کس را به من بنمای.

حجاج نامه نوشت و عثمان بن حیان و خالد بن عبدالله را به او بنمود که خالد را ولایتدار مکه کرد و عثمان را ولایتدار مدینه کرد و عمر بن عبدالعزیز را عزل کرد.

محمد بن عمر گوید: عمر بن عبدالعزیز از مدینه برون شد و در سویدا اقامت گرفت، به مزاحم می‌گفته بود آیا بیم داری از جمله کسانی باشی که شهر پاک یعنی

مدینه- آنها را برون انداخته باشد؟^۱

وهم در این سال عمر بن عبدالعزیز به دستور ولید، حبیب بن عبدالله بن زیبر را بزدویک ظرف آب سرد بر سر وی ریخت.

ابوالملیح از گفته کسی که پیش عمر بن عبدالعزیز حضور داشته بود گوید: حبیب را پنجاه تازیانه زد و در روز زمستان یک ظرف آب سرد بر سر وی ریخت و بر در مسجد گذاشت، و آنروز بیود، سپس بمرد.

در این سال عبدالعزیز پسر ولید سالار حج بود، این را از ابومعشر آورده اند.

عاملان ولایتها در این سال همان عاملان سالهای پیش بودند بجز مدینه که عامل آن عثمان بن حیان مزنی بود و چنانکه گفته اند در شعبان سال نود و سوم ولایتدار آنجا شد. اما به گفته واقدی، عثمان دو روز مانده از شوال سال نود و چهارم به مدینه آمد.

بعضی ها گفته اند: عمر بن عبدالعزیز در شعبان سال نود و سوم از مدینه معزول شد و همان سال به غزا رفت. وقتی از مدینه می رفت ابوبکر بن محمد انصاری را بر آنجا گذاشت و عثمان بن حیان دو روز مانده از شوال به مدینه آمد. آنگاه سال نود و چهارم در آمد.

سخن از حوادث

سال نود و چهارم

از جمله حوادث سال این بود که عباس بن ولید به غزای سرزمین روم رفت و چنانکه گفته اند در این غزا انطاکیه را فتح کرد.

۱- در این سخن اشاره به حدیثی بود منسوب به پیغمبر که مدینه مردمی بدکار را برون می زند، در متن عنوان مدینه، طیبه آمده چنانکه در حدیث هست. م

در همین سال چنانکه گفته‌اند عبدالعزیز بن ولید غزای سرزمین روم کرد و تا غزاه پیش رفت، ولید بن هشام معیطی نیز تا به سرزمین بروج الحمام پیش رفت، یزید بن ابی کبشه نیز به سرزمین سوریه رسید.

در همین سال در شام زلزله رخ داد.

در همین سال قاسم بن محمد ثقفی سرزمین هند را بگشود.

در همین سال قتیبه بن مسلم چاچ و فرغانه را گشوده و ناخجنده و کاشان دوشهر فرغانه پیش رفت.

سخن از غزای قتیبه
در چاچ و فرغانه

یونس بن اسحاق گوید: قتیبه به سال نود و چهارم غزا کرد و چون از نهر گذشت بیست هزار مرد جنگی به مردم بخارا و کش و نسف و خوارزم مقرر کرد.

گوید: پس اینان با وی سوی سغد رفتند که آنها را سوی چاچ فرستاد و خود اوسوی فرغانه روان شد و برفت تا به خجند رسید و مردم آنجا برضد وی فراهم شدند و به مقابله آمدند و بارها نبرد کردند که پیوسته ظفر با مسلمانان بود.

گوید: روزی مردم فراغت یافته بودند و بر اسبهای خویش بودند یکی بر بلندی رفت و گفت: «به خدا مانند امروز فرصتی برای غافلگیری ندیده‌ام اگر امروز حادثه‌ای باشد و ما چنین پراکنده باشیم رسوایی شود.»

گوید: یکی که پهلوی وی بود گفت: «هرگز، ما چنانیم که عوف بن خرع گوید:

«به ولایتها می‌رویم

«که تلافی را دوست داریم

«واز پرنده‌ای که پرواز می‌کند

«نیکفال باشد یا بدفال

«باک نداریم و پیوسته

«با گشایش روبرومی شویم.»

گوید: پس از آن قتیبه به کاشان رفت که شهر معتبر فرغانه بود و سپاهیانسی که سوی چاچ فرستاده بود پیش وی باز آمدند که آنجا را گشوده بودند و بیشتر شهر را سوزانیده بودند، آنگاه قتیبه سوی مرو باز رفت.

گوید: حجاج به محمد بن قاسم ثقفی نوشت که آن گروه از مردم عراق را که با تواند، پیش قتیبه فرست، جهم بن زحر را نیز پیش وی فرست که وی با مردم عراق باشد بهتر از آن است که با مردم شام باشد. و چنان بود که محمد به جهم بن زحر دل بستگی داشت و سلیمان بن صعصعه و جهم بن زحر را روانه کرد و چون جهم با وی وداع می کرد بگریست و گفت: «ای جهم، اینک جدا ایست»

گفت: «چاره ای نیست»

گوید: جهم به سال نود و پنجم پیش قتیبه رفت.

در این سال عثمان بن حیان مری از جانب ولید بن عبدالملک به ولایتداری مدینه آمد.

سخن از خبر ولایتداری

عثمان بن حیان مری

از پیش گفتیم که چرا ولید بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز را از مدینه و مکه برداشت و عثمان بن حیان را بر مدینه گماشت. به گفته محمد بن عمر، عثمان دو روز مانده از شوال سال نود و چهارم به ولایتداری سوی مدینه آمد و در خانه مروان فرود آمد و گفت: «مقامی گذران است، بخدا فریب خورده کسی است که فریب تو خورد» و ابوبکر بن حزم را به کار قضا گماشت.

محمد بن عبدالله به نقل از عمویش گوید: دیدم که عثمان بن حیان رباح بن عبیدالله و منقذ عراقی را گرفت و به زندان کرد و عقوبت کرد، سپس آنها را در غل آهینی پیش حجاج بن یوسف فرستاد و در مدینه هیچکس از مردم عراق را از تاجر و غیر تاجر به جای نگذاشت و بگفت تا آنها را از همه شهرها برون کنند و دیدمشان که غله‌های آهین داشتند، گمرهان را تعقیب کرد، هیصم را گرفت و اعضاء بریدبامنحور که هر دو از خوارج بودند.

گوید: شنیدم که عثمان بر منبر سخن می‌کرد و پس از ثنای خدا می‌گفت: «ای مردم شما را به روزگار قدیم و نوچنان یافته‌ایم که با امیر مؤمنان دغلكار بوده‌اید و کسانی سوی شما آمده‌اند که غفلتتان را فزون می‌کنند. مردم عراق اهل خلاف و نفاقند، و نفاق از آنها مایه گرفته، به خدا هر يك از مردم عراق را آزمودم، کسی که خویشتن را بهتر از همه می‌پنداشت درباره‌ی خاندان ایطالب چنان سخن می‌کرد که می‌دانید، شیعه آنها نیستند، دشمنان آنها و غیر آنهایند ولی چنان می‌گویند که خدا می‌خواهد خونهایشان را بریزد، به خدا هر کس را پیش من آرند که یکی از آنها را پناه داده باشد یا منزلی به او کرایه * داده باشد، خانه‌اش را ویران می‌کنم و باوی چنان کنم که شایسته آن باشد. وقتی عمر بن خطاب که در کار صلاح رعیت کوشا بود شهرها را بنیاد کرد، هر که را که آهنگ جهاد داشت آنجا می‌فرستاد و از او می‌پرسید که شام را بیشتر دوست داری یا عراق را؟ و می‌گفت شام را بیشتر دوست دارم. من عراق را درد بیدرمان دیدم که شیطان آنجا بیضه در آورده، به خدا مرا به زحمت انداخته‌اند، گاه گویم که در ولایتها پراکنده‌شان کنم، آنگاه گویم اگر پراکنده‌شان کنم، کسانی را که پیششان روند باجدل و محاجه و چگونگی و چرا و فتنه-گرایی تباه کنند و چون در کار شمشیر زنی بیازمایندشان آزمایش نیک نیارند، به کار عثمان نیامدند و از آنها بلیه‌ها کشید، نخستین کسانی بودند که آن شکاف بزرگ را

پدید آوردند و دستگیره‌های اسلام را یکی یکی شکستند و ولایتها را آشفتنند، به خدا با عقوبت آنها به خدا تقرب می‌جویم که رای و روششان می‌دانم. پس از آن امیرمؤمنان معاویه زمامدارشان شد و ملایمت کرد اما به صلاح نیامدند مردی نیرومند را ولایتدارشان کرد که شمشیر در آنها نهاد و بترسانیدشان که خواه و ناخواه به استقامت آمدند که وی آنها را آزموده بود و می‌شناختشان.

«ای مردم، به خدا ما تربیعی بهتر از امنیت ندیده‌ایم و پوششی بدتر از ترس نشناخته‌ایم، قرین طاعت باشید که من، ای مردم مدینه، اختلاف را آزموده‌ام به خدا شما مردم جنگی نیستید، پس در خانه‌های خویش آرام گیرید، و دهان فرو بندید، من کسان به مجلس‌های شما فرستاده‌ام که گوش گیرند و خبر می‌رسد که شما سخنان بیهوده می‌گویید که سخنان دیگر برای شما بهتر است. عیب‌گویی زمامداران را بگذارند که کار اندک آشفته می‌شود تا فتنه رخ دهد و از فتنه بلبه زاید که فتنه‌ها مال و فرزند را ببرد.

قاسم بن محمد گوید: این سخن را راست گفت که فتنه چنین است.
سعید بن عمرو انصاری گوید: منادی عثمان بن حیان را دیدم که در مدینه ندا می‌داد که ای بنی‌امیه بن زید هر که يك عراقی را پناه دهد، حرمت‌خدا از او برداشته شود.

گوید: یکی از مردم بصره پیش ما بود که مردی فضیلت پیشه بود به نام ابوسواد و از عابدان بود به ما گفت: «به خدا خوش ندارم که ناخوشایندی برای شما پیش آرم، مرا به امانگاهم برسانید.»

گفتمش: «از برون شدن سودی نمی‌بری، خدا از ما و تو حمایت می‌کند.»
گوید: پس او را به خانه خویش بردم، عثمان بن حیان خبر یافت و مراقبانی گماشت، من آن کس را به خانه برادرم بردم که کاری نتوانستند کرد، کسی که درباره من سعایت کرده بود، یکی از دشمنانم بود، به امیر گفتم: «خدا امیر را قرین صلاح

بدارد، کارناروا می کنند اما عقوبت نمی کنی.»

گوید: امیر آن کس را که سعایت کرده بود بیست تازیانه زد و ما مرد عراقی را برون آوردیم که با ما به نماز می آمد و حتی يك روز غیبت نمی کرد، مردم محل ما بدو پرداختند و گفتند: «برای حمایت توجان می دهیم»
گوید: مرد عراقی همچنان بود تا آن حبیب معزول شد.

عبدالحکم بن عبدالله گوید: ولید، عثمان بن حیان را از آنروبه مدینه فرستاد که عراقیان را از آنجا برون کند و کسانی را که تمایلات گمراهانه داشتند و کسانی را که تأیید آنها می کردند پراکنده کند، او را به ولایتداری فرستاده بود که به منبر نمی رفت و سخن نمی کرد و چون با عراقیان و دربارۀ منحور و دیگران سخن کرد، وی را بر مدینه نگهداشت که به منبر می رفت.
در این سال حجاج، سعید بن جبیر را کشت.

سخن از خبر کشته شدن
سعید بن جبیر

سبب اینکه حجاج، سعید بن جبیر را کشت آن بود که وی جزو یاران عبدالرحمان بن اشعث بر ضد حجاج قیام کرده بود و چنان بود که وقتی حجاج، ابن اشعث را برای نبرد رقیبیل می فرستاد سعید را بر کار مقرری سپاه گماشته بود و چون عبدالرحمان، حجاج را خلع کرد سعید جزو کسانی بود که با وی حجاج را خلع کرده بودند و چون عبدالرحمان هزیمت شد و به ولایت رقیبیل گریخت، سعید نیز گریزان شد.

ابوبکر بن عیاش گوید: حجاج به فلان که عامل اصفهان بود نامه نوشت. سعید نیز آنجا بود.

طبری گوید: چنان پندارم که وقتی وی از حجاج گریخت سوی اصفهان

رفت. حجاج به عامل اصفهان نوشت: «سعید به نزد تو است، و برا بگیر» فرمان پیش کسی آمد که این کار را خوش نداشت و کس پیش سعید فرستاد که از اینجا برو.

گوید: سعید از اصفهان دوری گرفت و سوی آذربایجان رفت و همچنان آنجا بود و سالها گذشت، پس از آن آهنگ عمره کرد و سوی مکه رفت و آنجا بماند و چنان بود که کسانی امثال وی نهان می ماندند و نام خویش را فاش نمی کردند. گوید: ابو حصین این حدیث را برای ما روایت می کرد، می گفت: «خبر یافتیم که فلان، ولایتدار مکه شد، بدو گفتم: «ای سعید، این مرد مورد اطمینان نیست که مردی بدسرشت است و از او بر تو بیمناکم، حرکت کن و برو.» گفت: «ای ابو حصین، به خدا چندان گریخته ام که از خدا شرم دارم، آنچه خدا مقرر داشته به من می رسد.»

گفتم: «پندارم که چنانکه مادرت نامت داده سعید هستی» گوید: «آن کس سوی مکه آمد و کس فرستاد که او را گرفتند و با وی ملایمت کرد و با وی سخن کرد اما درباره وی تدبیر می کرد.» عمر بن قیس گوید: حجاج به ولید نوشت: «اهل نفاق و اختلاف به مکه پناه برده اند اگر امیر مؤمنان صلاح بیند مرا درباره آنها اجازه دهد.» گوید: پس ولید به خالد بن عبدالله قسری نوشت که عطا و سعید بن جبیر و مجاهد و طلق بن حبيب و عمرو بن دینار را بگیر. عمرو بن دینار و عطار را کردند که از مردم مکه بودند، اما دیگران را پیش حجاج فرستادند، طلق در راه بمرد مجاهد در زندان ماند تا حجاج بمرد و سعید بن جبیر کشته شد.

اشجعی گوید: وقتی مراقبان، سعید بن جبیر را بیاوردند در منزلی نزدیک ربهذه فرود آوردند، یکی از مراقبان به حاجت خویش رفت و دیگری بماند، کسی که به نزد سعید بود بیدار شد که خوابی دیده بود و گفت: «ای سعید، خوش ندارم که در

خون تو شريك باشم، در خواب دیدم که به من گفته شد؛ وای تو از خون سعید بن جبیر، بیزاری کن.» هر کجا می‌خواهی برو که هرگز از پی تو نخواهم آمد. سعید گفت: «امید سلامت دارم، امید دارم» و نپذیرفت. تا آن دیگری بیامد، روز بعد وقتی منزل گرفتند باز چنان خواب دید که بدو گفته شد: از خون سعید بیزاری کن که گفت: «ای سعید هر کجا می‌خواهی برو من نمی‌خواهم در خون تو شريك باشم.»

گوید: عاقبت سعید را بیاوردند و به خانه‌ای رسانیدند که در آن اقامت داشته بود که همین خانه است.

یزید بن ابی‌زیاد وابسته بنی‌هاشم گوید: به خانه سعید پیش وی رفتم، او را در بند آورده بودند، قاریان مردم کوفه پیش وی آمده بودند.

راوی گوید: گفتم: «و برای شما حدیث گفت؟»

گفت: «آری به خدا می‌خندید و برای ما حدیث می‌گفت، دخترک وی در در دامش بود که بنگریست و بند آهنین را دید و بگریست و شنیدمش که می‌گفت: «هی دخترکم، بددل مباش» و این برای وی سخت بود.

گوید: به دنبال وی رفتم تا به پل رسیدیم، مراقبان گفتند: تا ضامن ندهد او را عبور نمی‌دهیم که می‌ترسیم خودش را غرق کند»

گفتم: «سعید بن جبیر خودش را غرق کند؟» اما او را عبور ندادند تا ضامن وی شدیم.»

فضل بن سوید گوید: حجاج مرا به کاری فرستاد، سعید بن جبیر را آوردند، باز گشتم، با خویش گفتم: «بنگرم چه می‌کند» و بالای سر حجاج ایستادم.

حجاج بدو گفت: «ای سعید، مگر ترا شريك امانت خویش نکردم؟ مگر ترا به کار نگماشتم؟ مگر چنان نکردم؟» چندان که پنداشتم وی را رها خواهد کرد.

گفت: «چرا»

گفت: « پس چرا برضد من قیام کردی؟ »

گفت: « سوگندم دادند »

گوید: حجاج سخت خشمگین شد و گفت: « هی! برای قسم عبدالرحمان به گردن خویش حقی قایل شدی، اما برای خدا و امیرمؤمنان و من حقی قایل نشدی، گردنش را بزنید » پس گردنش را بزدند که سر بیفتاد، کلاهی مدور و سپید و کوچک بر آن بود.

خلف بن خلیفه گوید: وقتی سعید بن جبیر کشته شد و سرش بیفتاد سه بار تکبیر گفت، یکبار آشکار گفت و دود دیگر را گفت اما آشکار نبود.

انس بن ابی شیخ گوید: وقتی سعید بن جبیر را پیش حجاج آوردند گفت: « خدا نصرانی زاده را لعنت کند... »

گوید: مقصودش خالد قسری بود که جبیر را از مکه فرستاده بود.
«... مگر من جای او را نمی دانستم، چرا به خدا و خانه ای را که در مکه محل وی بود می دانستم.»

گوید: آنگاه روبه سعید کرد و گفت: « ای سعید چرا برضد من قیام کردی؟ »
گفت: « خدا امیر را قرین صلاح بدارد، من یکی از مسلمانانم که گاهی خطا می کند و گاهی به صواب می رود »

گوید: خاطر حجاج خوش شد و چهره اش شکفته شد و امیدوار شد که از کار وی خلاصی یابد.

گوید: باردیگر با وی چیزی گفت که گفت: « بیعت وی به گردن من بود. »
گوید: حجاج خشمگین شد و چنان به هیجان آمد که يك طرف عبا از شانه اش بیفتاد و گفت: « ای سعید، مگر به مکه نیامدم و ابن زبیر را نکشتم، آنگاه از مردم واز تو برای امیرمؤمنان، عبدالملك بیعت نگرفتم؟ »

گفت: « چرا »